

1000 گفته باریکتر ز مو اینجاست

...محمد فولادی...

پیشنهاد کرده‌اند بپذیرند. ایشان را به کلیسا وارد کردند، چون چشمشان به دختران زیبا افتاد، چشم‌ها را به زیر افکندند و گفتند: این جا شهوت خانه است نه پرستشگاه. به امپراطور خبر دادند که آنان به دختران میلی پیدا نکردند و از ایشان رو گردانیدند، گفت: به ایشان بگویید اگر پیشنهاد مرا نپذیرند، شما را می‌کشم. همه به خوشحالی گفتند: آرزوی ما کشته شدن در راه خداست. زیرا پیامبر ما فرموده: اگر در بستر بمیرید، ممکن است به بهشت بروید و ممکن است نروید، ولی اگر در راه خدا کشته شوید، حتماً به بهشت خواهید رفت.

تیر می‌خورد و قرانت را رها نمی‌کند

در یکی از غزوه‌هایی که رسول خدا ﷺ همراه لشکر اسلام بودند، شبی پاسبانی لشکر را بر عهده عمار بن یاسر و عباد بن بشر گذاشت. آن دو قرار گذاشتند تا نصف شب پاسبانی نوبت عباد و از نصف شب تا صبح به عهده عمار باشد. عمار خوابید و عباد بیدار بود و مشغول نماز شد. یک نفر یهودی قصد لشکر اسلام کرد، تا آنان را در شب غافل گیر کند و پیامبر را بکشد. از دور دید در میان لشکر یک نفر فقط ایستاده و بقیه خوابند و چون هوا تاریک بود ندانست انسان است یا حیوان یا درخت یا چیز دیگر. پس تیری به سوی او انداخت و آن تیر بر بدن عباد نشست. نماز را قطع نکرد. تیر دیگری به سوی او انداخت و بر بدتش نشست باز نماز را رها نکرد. تیر سوم را رها نمود و بر بدن عباد نشست، پس نماز را مختصر کرده عمار را بیدار نمود. عمار دید تیرهایی بر بدن عباد نشسته و خون

زیادی از او رفته، با عتاب به او گفت: چرا در همان تیر نخستین مرا بیدار نکردی؟ گفت: ای عمار در نماز سوره کهف را می‌خواندم. دوست نداشتم آن را رها کنم. اگر نمی‌ترسیدم دشمن مرا از پای در آورده و به رسول خدا ﷺ برسد و من در پاسبانی تقصیر کرده باشم، هیچ‌گاه از تمام کردن نماز و خواندن سوره کهف دست بر نمی‌داشتم. هر چند به قیمت جانم تمام می‌شد. پس هر دو حرکت کردند و دشمن را از لشکر اسلام دور کردند. (۲)

فریاد رس در جایی که فریاد رسی نیست.

در تفسیر امام حسن عسکری (ع) است که شخصی از امام صادق (ع) راه خداشناسی را پرسید. امام فرمود: ای بنده خدا! آیا سوار کشتی شده‌ای؟ گفت: بلی. فرمود: آیا کشتی که در آن سوار بودی شکسته شده در جایی که کشتی دیگری نبوده و شنا کردن هم سودی نداشته؟ گفت: بلی. فرمود: آیا در آن حال دلت متوجه شده که کسی هست که می‌تواند تو را نجات دهد؟ گفت: بلی. گفت: آن کس که دلت در آن حال به او متوجه شده، همان خداوند است که می‌تواند نجات دهد گاهی که نجات دهنده‌ای نباشد، و فریاد رسی کند در جایی که فریاد رسی نباشد.

پی نوشت

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۷.
۲. قالوا یا ابااناس استغفرنا انا کنا خاملین قال سوف استغفرکم ربی انه غفور رحیم. سوره یوسف آیه ۹۸ و ۹۹.
۳. رسول الله فقال کافر قال ثم التفت الی زبارة فقال انما یکفر اذا جحد. «اصول کافی باب الشک».
۴. رب یمنا النعمت علی فلن اکون ظهیراً للمجرمین. سوره قصص آیه ۱۷.
۵. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۲.

علاء بن زیاد حارثی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) ساکن بصره بود. خانه‌ای با وسعت و شوکت داشت. وقتی بیمار شد. علی (ع) به عیادتش رفت چون دستگاه خانه‌اش را دید به او فرمود: «ای علاء چه می‌کنی با چنین خانه‌ای در دنیا که به چنین دستگاهی در سرای آخرت نیازمندتری؟ آری اگر می‌خواهی به خانه با وسعت در سرای آخرت برسی باید میهمانی کنی در آن مهمانان را صلّه رحم کنی و حقوق شرعی را از آن اداء نمایی و اگر چنین کنی این خانه وسیله آخرت تو شده است».

علاء گفت: یا امیرالمؤمنین به تو شکایت می‌کنم از برادرم عاصم بن زیاد. فرمود: چه شده؟ گفت: گلیم پوشیده و از دنیا دست برداشته است. فرمود: او را بیاورید. چون آمد، و به او فرمود: «ای دشمن نفس خود، شیطان تو را شیفته و سرگردان کرده آیا بر اهل و فرزندان رحم نداری؟ آیا گمان می‌بری که خداوند چیزهای پاک را حلال کرده و نخواهد که تو از آن بگیری؟

عاصم گفت: یا امیرالمؤمنین لباس خودت زیر و درشت و خوراکت غلیظ است و تو پیشوای مایی. خواستم از شما پیروی کنم. فرمود: وای بر تو! من مانند تو نیستم، زیرا خدا واجب کرده بر کسی که امام به حق و سرور بر خلق است به مانند تهی دستان و ناتوانان زندگی کند تا بر آنها زندگی ناگوار نباشد. (۱)

زمان توبه و استغفار

چون خیانت برادران یوسف (ع) آشکار شد، خود را روی دست و پای یعقوب انداختند و گفتند: «ای پدر! برای ما از پروردگار آموزش بخواه که ما گنهاریم. یعقوب گفت: به زودی برایتان از پروردگار آموزش می‌جویم که خدای من بسیار آمرزنده و مهربان است. (۲) در تفسیر منہج می‌نویسد: زمان استغفار برای آنان را سحر شب جمعه قرار داد و نقل نموده که زیاده از بیست سال در هر شب جمعه هنگام سحر فرزندان را امر می‌کرد تا در پشت او صف می‌کشیدند و او دعا و استغفار برایشان می‌کرد و آن‌ها آمین می‌گفتند تا پس از بیست سال توبه ایشان پذیرفته شد.

نمونه‌ای از همت‌های بلند

دوازده نفر از سربازان اسلام اسیر رومی‌ها شدند. آنان را به مرکز کشور نزد امپراطور بردند. امپراطور در هیئت و شکل و اخلاق ایشان فکر می‌کرد که چگونه مردمی هستند که با نیروی اندک و تعداد کم، همه جا پیروز می‌شوند؟ به ایشان گفت: سربازان مرا تربیت کنید تا مانند شما شوند. در مقابل، حقوق بسیاری به شما می‌دهم. آنان گفتند: دین ما به ما اجازه نمی‌دهد که به شما کمک کنیم و این آیه را خواندند: پروردگارا به وسیله نعمت‌هایی که به من عطا فرمودی، هرگز از گنهارکاران پشتیبانی نخواهم کرد. (۳)

امپراطور دستور داد آنان را به کلیسا برند و دخترهای زیبا را نشانشان داده و بر آنان عرضه کنند. اگر به دخترها اظهار میل کردند وعده وصل بدهند، به شرطی که آنچه را

